

می نوازم که مرا بنوازید

○ مریم واعظی

افسانه‌های جن و پری، به اشکال گوناگون، به کودک می‌فهماند که پیکار بر ضد مشکلات زندگی، اجتناب‌ناپذیر است و این پیکار، جزو ذاتی و طبیعی هستی آدمی است و هرگاه کسی در برابر حوادث زندگی و سختی‌های طاقت‌فرسای آن، ضعف نشان ندهد و با ثبات قدم بردارد و در برابر رویدادهای دور از انتظار و اغلب غیرعادلانه پایدار بماند، بر همهٔ موانع غلبه می‌کند و سرانجام پیروزمند سربرمی‌آورد.

برونو بتلهایم، معتقد است که میان اسطوره و افسانه‌های جن و پری، وجوه مشترکی هست که این هر دو انتقال‌دهندهٔ مجموع تجارب بشرند. هدف اصلی کاربرد افسون، یاری دادن به کودک، در حل مسایل روانی و دست‌یابی به تکامل شخصیت است.

کلود - لووی استرس می‌گوید: «بین اسطوره و موسیقی، پیوندی دوگانه است؛ یکی پیوند همانندی و دیگری پیوند هم‌جواری و ماهیت این دو پیوند نیز یکی است. فهم رابطه میان زبان و اسطوره و موسیقی، فقط با اصل و مبدأ قرار دادن زبان، ممکن است و در این صورت است که معلوم می‌شود هم موسیقی و هم اسطوره، از زبان سرچشمه می‌گیرند، ولی در دو مسیر متفاوت توسعه می‌یابند؛ موسیقی صوت که از قبل در زبان هست، به عنوان موضوع (objection) گسترش می‌بخشد و اسطوره معنا (aspectsens) را که آن نیز پیش‌تر در زبان وجود دارد. یا کوبسن هم معتقد است: «در موسیقی، ساحت صوتی غلبه دارد و در اسطوره، ساحت معنایی.»

جیرجیرک، شخصیت برکنش این افسانه، زحمت‌کش و خوش‌باور است و با اعتماد به حرفهٔ پربرکت و شادی آفرین خویش، با رنج نوازندگی شبانه‌اش، جشن عروسی پسر مورچه خانم را گرما و شادی می‌بخشد؛ با این امید که همسایه‌اش، به قول خود وفادار بماند و اجرتش را به موقع بپردازد. ولی مورچه خانم، برخلاف انتظار جیرجیرک، با ناسپاسی و ناسزاگویی، جیرجیرک را در هوای سرد از در خانه خود می‌راند. جیرجیرک یخ زده و مطرود که در سرما و هوای بارانی کاری از دستش بر نمی‌آید، به راه می‌افتد. در راه سنجاقک را می‌بیند و آن چه را رخ داده است، برایش تعریف می‌کند. سنجاقک او را راهنمایی می‌کند تا به دادخواهی نزد شاه مورچگان برود. اندکی بعد، جیرجیرک به کفشدوزک برمی‌خورد که به او می‌گوید، دختر جوان شاه مورچگان، بسیار بد حال است و هیچ کس تاکنون نتوانسته معالجه‌اش کند. ملکه بسیار خشمگین است. «تنها اگر از جانت سیر شده‌ای به آن جا برو.» جیرجیرک که چاره‌ای ندارد، با خود می‌اندیشد، من که چیزی از دست نمی‌دهم. اگر نروم، در این سرما جانم را از دست می‌دهم، ولی اگر بروم، احتمال زنده ماندن و درعین حال افزودن به تجارب زندگی هم هست. این برخورد جیرجیرک با زندگی، تداعی‌گر گفتهٔ آن فرزانه بزرگ

جیرجیرک، در یک روز بارانی و سرد پاییزی، به درخانه مورچه خانم می‌رود که تابستان، در جشن عروسی پسرش تا صبح ساز زده و آواز خوانده است. مورچه خانم قول داده بود، هر وقت آذوقه آماده شود، اجرتش را بپردازد، اما مورچه خانم بسی آن که مزد جیرجیرک را بدهد، به او ناسزا می‌گوید و او را از در خانه‌اش می‌راند.

جیرجیرک به دادخواهی، نزد پادشاه مورچگان می‌رود. ملکه که دختر جوانش بسیار بد حال و رو به مرگ است، دستور قتل جیرجیرک را می‌دهد. جیرجیرک به عنوان آخرین آرزو، از جلاد می‌خواهد که چند لحظه‌ای بنوازد. او

چنان سحرآمیز و از دل و جان می‌نوازد که دختر شاه شفا می‌یابد. بسیار مهم است که آدمی دریابد که زندگی همواره آفتابی و فرح‌بخش نیست؛ چرا که بسیاری از جنبه‌های هرروزه زندگی، با بدبختی و مرگ و حوادث غم‌انگیز توأم است.

می‌دانیم هدف اصلی روان‌کاوی، توانا ساختن آدمی در پذیرفتن ماهیت نامشخص زندگی است؛ بی‌آن که مغلوب زندگی شود یا به فرار از واقعیات روی آورد. چنان که فروید، استاد روان‌کاوی، چنین تعلیم می‌دهد که آدمی فقط آن گاه می‌تواند مفهوم و معنایی را از درون هستی خویش بیرون بکشد که دلیرانه، بر ضد آن چه نابرابری‌های خردکننده می‌پندارد، پیکار کند.



- عنوان کتاب: قصه‌هایی از موسیقی
- گروه نویسندگان
- مترجم: صوفیا محمودی
- ناشر: نشر چشمه، کتاب و نوشته
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۵
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۰۲ صفحه
- بها: ۳۵۰ تومان

است که زحمت‌کشان در مرگ، چیزی به جز زنجیرهای‌شان را از دست نمی‌دهند.

جلو در قصر، نگهبانان ریز و درشت، با توهین و تحقیر، مانع ورود او به قصر می‌شوند. جیرجیرک که شخصیتی حق طلب و عدالت خواه است، از گوشزد نگهبانان مبنی بر این که به سبب مریضی دختر شاه، بیست حکیم سرشان را به باد داده‌اند، نمی‌هراسد و در مقابل تحقیر و اهانت آن‌ها خود را نمی‌بازد و به رفتن پیش ملکه و گرفتن حقش پای می‌فشرد و تأکید می‌ورزد که حقش را می‌خواهد و بود و نبود این زندگی هم چندان به حالش فرقی نمی‌کند که ناگهان، صدای خشمناک ملکه پیر به گوش می‌رسد:

«چه خبر است؟ چه کسی جنجال به راه انداخته است؟»

نگهبان بر زمین زانو می‌زند و می‌گوید:

«من نیستم. علیا حضرت ملکه! این جیرجیرک ولگرد سروصدا راه انداخته.»

ملکه دستور می‌دهد: «سرش را از تنش جدا کنید.»

جیرجیرک به عنوان آخرین آرزوی محکوم به مرگ، از جلاد می‌خواهد تا اجازه دهد دمی بنوازد. او آرشه را برمی‌کشد و می‌نوازد؛ برای دلش، برای سراسر زندگی‌اش با خوشی و ناخوشی‌ها، از زیبایی‌ها و زشتی‌ها، کون و فساد و هستی و نیستی حکایت می‌کند. هم‌چنین از این غم که دیگر نخواهد توانست این زیبایی زندگی و ترنم طبیعت را نوش کند، می‌گوید. او نغمه



جانش را که از درونی‌ترین احساس‌هایش نشأت می‌گیرند، با ضرب آهنگ دلنواز زندگی می‌آمیزد، می‌خواند و می‌نوازد. امواج مترنم زندگی‌بخش موسیقی برخاسته از دلی سوخته، در سراسر قصر پخش می‌شود. فضای قصر دگرگون می‌گردد. قلب جلاد به لرزه در می‌آید، نگهبانان سر بر دیوار قصر می‌گذارند و می‌گریند و شاهزاده خانم بیمار، چشم می‌گشاید و در پی نیروی حیات بخش موسیقی جان‌نواز، به پشت پنجره می‌آید تا بداند کیست که این گونه می‌نوازد:

«ندیم می‌گوید:

نوازنده ولگردی است که مادران دستور اعدامش را داده‌اند.»

ندیم شاهزاده لحنی اعتراض‌آمیز دارد. همگی عفو جیرجیرک را از

شاهزاده می‌خواهند:

«همه ما بی‌آن که بخواهیم، در برابر موسیقی و صداها عکس‌العمل نشان می‌دهیم، موسیقی با وجود انسان عجین شده است. همه ما از نعمت آن بهره‌مندیم. ما از زمانی که در رحم مادر هستیم، با موسیقی احاطه و از آن تغذیه می‌شویم. از صداهایی که از طریق آب رحم مادر درک می‌کنیم، گرفته تا ضربان منظم و قوی قلب خودمان همه این‌ها موسیقی را در ذات ما تداعی می‌کند. پژوهش‌های انجام شده، نشان می‌دهد که غده تالاموس، به عنوان مهم‌ترین غده در مغز انسان، محرک‌های صوتی را به وسیله سیستم عصبی دریافت می‌کند و در کنار حافظه و تخیل، به آن‌ها پاسخ می‌دهد. غدد هیپوفیز از غده تالاموس فرمان می‌گیرد و به محرک‌های صوتی موزون پاسخ می‌دهد و موجب ترشحاتی می‌شود که نتیجه آن، آزادسازی ماده آرامش‌بخشی به نام آندروفین است. باتوجه به این که مهم‌ترین اثر ماده مزبور، تسکین درد در انسان است، به سادگی می‌توان به ارزش موسیقی درمانی که عملاً موجبات آزادسازی ماده آندروفین که علاوه بر تسکین درد، انبساط و شادی را در انسان فراهم می‌آورد، پی برد.»

این چنین است معجزه موسیقی! در قبال بهبود دخترش، ملکه می‌خواهد جیرجیرک را صاحب ثروت و مکتب بی‌کران کند، ولی جیرجیرک نمی‌پذیرد؛ چرا که خواهان عدالت است. همه درباریان متحیرند از این که جیرجیرک که آه ندارد با ناله سودا کند، عدالت به چه کارش می‌آید.

«بله، عدالت! جیرجیرک در حالی که بر خواسته‌اش» اصرار می‌ورزد، ادامه می‌دهد... همه مردم تابستان‌ها ما را به جشن‌های‌شان دعوت می‌کنند، جشن عروسی، غسل تعمید و همه‌چیز جشن و مراسم عید. این است که برای‌مان مجالی باقی نمی‌ماند تا فکر آذوقه زمستان‌مان باشیم. همه قول می‌دهند که اجرت‌مان را بعد از خرمن و درو بپردازند. می‌گویند: «صبر داشته باش جیرجیرک، فعلاً برای‌مان ساز بزن. ما را سرحال و خوشحال کن، غصه زمستان را نخور، آذوقه زمستانت با ما، اما حالا که تابستان تمام شده، همه قول و قرارشان را از یاد برده‌اند و هیچ کس حاضر نیست برای آوازی که شنیده، اجرتی بپردازد. انگار کار ما کار نیست! مگر ما زحمت نمی‌کشیم؟ کار آن‌ها درو خرمن است، کار ما هم ساز زدن و آواز خواندن. خودشان می‌گویند وقتی صدای آواز، را می‌شنوند، کارکردن برای‌شان در مزرعه، خیلی آسان‌تر می‌شود...»

حالا از شما می‌خواهم عدالت را برقرار کنید. کاری کنید اجرت‌م را بدهند. اجرتی که حق من است!»

ملکه می‌گوید:

«بله، ممکن است حق با تو باشد، اما من نمی‌دانم این پادشاه چطور باید

داده شود.»

نمی‌دانی؟ باشد من به تو می‌گویم.»

در این جاست که جیرجیرک، هم چون آلیس در آینه که به طور نامرئی، قلم شاه سفید را رهبری می‌کند تا آن چه را که حتی نمی‌داند، بنویسد، به



ملکه یاد می‌دهد که چگونه عدالت را برقرار کند.

«حکم دربار

بر تمام مورچه‌ها دستور داده می‌شود و فوراً...»

ولی جیرجیرک برخلاف آلیس موفق نمی‌شود؛ زیرا ملکه بخشنامه را امضا نمی‌کند و با اخم به جیرجیرک پیشنهاد می‌کند تا نوازنده دربار شود. جیرجیرک با تندى فریاد برمی‌آورد: «آه، نه! یک آواز خوان نمی‌تواند در خدمت دیگری باشد. ترجیح می‌دهیم در فقر زندگی کنیم، اما آزاد باشیم. من نمی‌توانم در درون خانه نغمه سرایی کنم؛ آن هم خانه‌ای که در پای پنجره‌اش جلاد گردش می‌کند.»

ناپاکوف، بر این باور است: «هنر به هر قیدی که مقید باشد، دیگر هنر نیست.» هنر تنها در آزادی و آزادی بالندگی می‌یابد. گرچه تلاش جیرجیرک به ثمر نشست و او در آزمون این تجربه نتوانست به خواست واقعی‌اش (در برقراری عدالت در آن مقطع یا در هیچ زمان دیگر) برسد، حداقل این را قبولاند که حقوق کار نوازندگی باید ملحوظ شود.

مورچه خانم، شخصیت «صدقهرمان» این افسانه است (شخصیت‌ها یا قهرمانان در افسانه‌ها دو وجهی‌اند؛ یا خوب خوبند، یا بد بد). مورچه خانم که در این افسانه، در تقابل با جیرجیرک قرار دارد، با آن که خود به نوعی از افسار زحمتکش است، ولی چون دست در تولید ندارد و تنها گردآورنده است، از غنای درونی برخوردار نیست و زحمتکشان را به خوبی درک نمی‌کند. او به انسانی می‌ماند که تنها به فکر خویش است و این ضرب المثل قدیمی را به یاد می‌آورد: «می‌خواهد هرچه هیزم است، به طرف اجاق خود بکشد.» مورچه خانم شخصیتی پیمان شکن، ناسپاس، بددهن، مال مردم‌خور، بی‌منطق و زورگو است. او علاوه بر آن که مزد همسایه بیچاره‌اش را (جیرجیرک) را نمی‌دهد، او را با فحش و ناسزا، در هوای سرد و بارانی از در

خانه‌اش می‌راند. این در شرایطی رخ می‌دهد که آتش در آتشدان او ترق و ترق می‌کند و خانه‌اش را گرما می‌بخشد، ولی سقف خانه جیرجیرک چکه می‌کند، پاهایش از سرما یخ زده و خودش سرتا پا خیس است. مورچه خانم بی‌انصاف است؛ چرا که وقتی جیرجیرک به درخانه او آمده و گرسنه و بی‌قوت است، او که ناهارش آماده است، حتی او را به داخل خانه دعوت نمی‌کند.

بی‌مروت است؛ چون هم مزد جیرجیرک را نمی‌دهد و هم او را متهم به گدایی می‌کند و می‌گوید: «اما به نظر من هرکسی از زور بازویش نان می‌خورد؛ یعنی هرچه درآورده‌ای، به همان قانع باش و بخور و به در خانه دیگران هم به گدایی راه نیفت.»

شخصیت‌های دیگر فرعی‌اند. سنجاک نیز وی یاریگر و محرک و نماد انسان‌های خیرخواه و حق‌طلب است، او نشانی خانه شاه مورچگان را به جیرجیرک می‌دهد و وی را به دادخواهی، نزد ملکه می‌فرستد.

کشفدوزک، نیروی بازدارنده است و نشانگر انسان‌های بدبین و منفی. نگهبانان، شخصیت‌هایی بازدارنده‌اند که از فرط خاکساری و خاک پایی، دیگر هویتی برای‌شان باقی نمانده‌است. این چاکرمنشان، سگانی را می‌مانند که تنها به صاحبان‌شان وفا دارند.

شاه و ملکه ظل الله هستند و بر ساحت مقدس‌شان فقط خواسته‌های آنی‌شان حکم می‌راند. شاه ملکه، شخصیتی بازدارنده، دمدمی مزاج، خودخواه، ظالم و خونخوار است. حتی به خود این زحمت را نمی‌دهد که حداقل بداند جیرجیرک کیست. از کجا آمده و چرا رنج این راه را در این شرایط جوی، بر خود هموار کرده و تا دم‌قصر آمده است. ملکه که خواهان سکوت سیاه است، فرمان می‌دهد: «صدایش را خفه کنید.» برای او که در طی بیماری دخترش جان بیست حکیم را ستانده است، سر جیرجیرکی (به قول درباریان) ولگرد، ارزشی ندارد. دمدمی مزاج هست. بدین سبب که لحظاتی چند بعد از آن که دستور قتل جیرجیرک را داده است، رأی ملوکانه‌اش بر این قرار می‌گیرد که او را غرق نعم دنیوی کند.

«با ورود جیرجیرک به دربار پادشاه، ملکه به استقبال او شتافت و گفت: بگو چه می‌خواهی؟ می‌توانم تو را ثروتمندترین شخص قلمرو حکومت بکنم.»

ملکه، نماد قدرتمندانی است که علت وجودی جایگاهی را که یافته‌اند، به فراموشی سپرده‌اند و هرگز نمی‌خواهند به این پرسش پاسخ دهند که برای توده مردم، چه محلی از اعراب دارند.

ندیم از نیروهای یاریگر است که حتی با حضور اندکش در داستان، به یاری جیرجیرک می‌شتابد. او به کسانی می‌ماند که هرچند کوتاه و در هر جایگاه، به نوعی اعتراض خود را آشکار می‌سازند و در عین این که وابسته به ارگان‌های قدرتمند، هنوز با رشته‌هایی، ارتباطشان را با افسار خودی پیوند می‌دهند.

شاهزاده خانم، شخصیتی است که حضوری کم رنگ و خنثی دارد. او بهانه‌ای است برای تجلی خودخواهی، هوا و هوس و قدر قدرتی مقتدران.

منابع:

۱. جهان اسطوره‌شناسی، لوی استروس، مالینوسکی... جلد ۱، جلال ستاری
۲. موسیقی درمانی برای هم، تد - اندروز، آذرعرمانی گزگری
۳. مقدمه‌ای بر موسیقی درمانی، ژاکلین اسمیت پترز، م - علی محمدزاده
۴. کاربرد افسون، برنو بتلپایم م. کاطم، شیوا رضوی
۵. صمد ساختار یک اسطوره، محمدهادی محمدی، دکتر علی عباسی
۶. قصه‌هایی از موسیقی، ترجمه صوفیا محمودی